

کوشش برای درک معمای وجود ، او را معمانی میسازد . پرداختن به گره های ناگشودنی ، خود او را گرهی ناگشودنی میسازد . حافظ ، گرهیست ناگشودنی ، چنانکه اشعارش همه گره ناگشودنی میمانند و در این ویژگی ، شبیه اشعار ناگشودنی و معمانی زرتشت اند . عقل رند ، نقطه مقابل عقل ساده باور پیروان عقاید واحزاب و ادیان و مکاتب است .

رند در پس هر ایده آلی و حقیقتی و ارزشی و شعاری ، دامی برای گرفتار ساختن و در بند کردن انسان میداند . اینست که زودباور و سهل باور نیست که بی احتیاط بلافاصله و یگراست ، دل به ایده آلی و دینی و عقیده ای و حزبی بسپارد . هر عقیده ای و ایدئولوژی و دینی و حزبی ، نیاز به شعارها و اصول شمرده و معدود ساده (دگم ها ) فهم دارد ، با این اندیشه های ساده باورانه و گیراست که میتوان باسانی و سرعت خود را با آن عینیت داد .

رند ، دل و وجودش را در گرو این شعارها و اصولها و مواد برنامه ها و ... نمیگذارد ، و اینها همه دانه هائی هستند که در زیرشان دام و در کمینشان دامگذارها هستند . برای او حقیقت گو و حقیقت دان و پاسدار حقیقت ، عینیت با حقیقت ندارند . اگر دینی بودن و حزبی بودن ، ایمان داشتن به اینگونه شعارها و چند اصل و ماده و ایده آلی باشد ، او نه مرد حزبیست و نه مرد دینی - مسجدی ( یا دینی - کلیسایی ) . برای او عینت یابی با یک ایده آلی ، یا با یک دین ، یا با یک حقیقت ، یک افسانه است . « من ، حقیقت یا حق هستم » ( خود = حقیقت ) ، یک افسانه افسونگرانه است . خود مذهبی ، به عنوان خودی که با یک مذهب و دین عینیت یافته باشد ، وجود ندارد . چنانکه یک خود طبقاتی یا خود حزبی نیز وجود ندارد . خودی که با آگاهی بود یک طبقه یا حزب ، انطباق یافته باشد ، وجود ندارد . انسان با ایمان پیدا کردن به یک عقیده یا دلبستن به یک فلسفه و ایدئولوژی ، انطباق با آن پیدا نمیکند ، یعنی هویتش در آن عقیده و فلسفه و ایدئولوژی حل نمیشود . این عینیت خواهی ها ، افسانه افسونگرانه است . و این خود واقعی ، پوشیده در زیر خود ساختگی و تصنعی ( دینی و سیاسی و ایدئولوژیکی ) میماند ، و شکاف

میان آن دو ، موجد همه ریاکاریها ست . رابطه انسان با دین و ایدئولوژی و مکتب فلسفی ، بسیار پیچیده است ، و نمیتوان آنرا با این همانی ، توضیح داد و درك كرد . ریاکاری نسبت به دین و ایدئولوژی ، میتواند با ایمان به آن دین و ایدئولوژی ، دست بدست هم برود . انسان ، هم میتواند ریاکار باشد ، و هم مومن ، اینست که داوری کردن پیرامون انسان ، دشوار است .

زیرك بودن رند ، ایده آلیست که با « صفای دل و صدق » ، بدشواری قابل آمیزش است ، ویزودی از رند زیرك ، رند زرنگ یا رند مصلحت بین میشود . پیچیده اندیشی رند ، نمیتواند سادگی و یکرنگی را در هیچ کسی و چیزی باور کند . پیچیده اندیشیدن ، به پیچیده بودن میکشد که برضد صفای دلست . طبعا همین پیچیده اندیشی و ناباوری ، در خودش و تفکرات خودش نیز بازتابیده میشود ، و خودرا پیچیده و معمائی می یابد که نمیتواند گره آنرا از هم بگشاید . از اینرو نیز همه پدیده های متضاد روانیش ، با هم آمیخته اند و نمیتواند آنها را از هم جدا سازد .

رند عالم سوز و عاقبت سوز ، رندیست که آسایش و فراغت میخواهد . چگونه میتوان عالم و عاقبت را سوزاند و آسوده ماند ؟ رندی که هر خبری را دارد و همه رازها را میداند و لب فرو می بندد و خاموش میماند ( هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ) که « از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش » و این تنها محدود به دور شاه شجاع نیست ، بلکه داستان همیشگی زندگی اوست که گاه کم و گاه بیش میشود . چگونه رندی که « خیال حوصله بحر می پزد » میتواند « با قدحی از شراب و کتابی در گوشه چمنی به زندگانی محدودی خرسند باشد ، و شادیش را از درد و غمش جدا سازد .

رندی که میخواهد با دیده گریان ، تا در میکده را که راه ورود به زندگی و خرمی و خوشوقتی است بروید و بشوید ، بگریید و خرم باشد

خرم آنروز که با دیده گریان بروم تا زخم آب در میکده یکبار دگر مطرب ، که نقشش تائید زندگی و بجوش و خروش آوردن اهل وجد و حالست ، آهنگی میزند که « در های وهو » و جوش و خروش و شادی و خرمی را می

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع  
براهل وجدو حال ، درهای و هو بیست

رند، اهل وجدو حالست که آهنگ طریناکش ، اورا خاموش و غمناک میسازد  
. یا آنکه آهنگ غم انگیز و حزینش او را شاد و خرم میسازد . در شادی ، غم  
می یابد و در غم ، شادی .

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب که میرقصند باهم ، مست و هشیار  
این مطرب آهنگی میزند که مست و هشیار ( انسانها با مشارب و حالات  
متضاد ) ، باهم برقص میآیند . این چه آهنگیست که دو تأثیر متضاد نه تنها  
در دو گونه انسان ، بلکه در يك انسان باهم یکجا پدید میآورد ؟  
رندی که اکراه از مصلحت بینی دارد ، افکارش را در لطائف میگوید . گل را  
با خار کنار هم می نشاند . آنچه را میخلد و میآزارد ، با نرمی و ادب و شرم  
می پوشاند و این جز مصلحت کاری نیست

ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد آفرین بر تو که شایسته صد چندینی  
عجب از لطف تو ای گل که نشستی باخار

ظاهرا مصلحت وقت در آن می بینی

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی  
بقدرت شناخت کسی آفرین میگوید که بوی پنهان ریاکاری را از سراسر وجود  
حافظ رند درمی یابد . اوشاد است که بوی ریا را که از خودش نیز پنهان بوده  
است ، دیگری شناخته و رسوا ساخته و این شناخت او جای آفرین دارد ، ویر او  
خشم نمیگیرد و به فکر انکار آنهم نمی افتد .

به زندگی پرداختن ، خود پرستی نیست

وقتی ما ایده آلهای رند را در خوشباشی و خرمی و ... گوشه فراغت و

نوشیدن باده و لب جوی و زندگی در سرانی همچون بهشت پی میکنیم ، این سؤال برای ما طرح میشود که اینها همه « خود پرستی » است . ولی رند ، از خود پرستی و خود پسندی ، نفرت دارد .

برای رند « پرداختن به زندگی در خود » با خود پرستی ، فرسنگها فاصله دارد . درک این نکته از تفکر باستانی ایران روشن میگردد . چون قداست و اولویت جان و پروردن جان ، برترین وظیفه هر انسانست . جان را که عینیت با زندگی در این گیتی دارد ، باید پرورد و پاسدار آن بود ، چه در خود و چه در دیگران . اینست که پروردن جان و نیازدن جان ، ولو در خود ، يك کار خود پسندانه و خود پرستانه نیست ، و پرورش جان خود ، هیچگاه به آزردن جان دیگران نمیانجامد . ایرانی اصل جان را از اصل خود ، جدا میساخت . آنکه جان میپرورد ، در همه جا و در همه کس ، جان را مقدس و محترم میشمارد . بنا براین رند این ایده آتش را از تفکر باستانی ایران گرفته است .

گر جان بتن ببینی ، مشغول کار او شو

هر قبله ای که بینی ، بهتر ز خود پرستی

اگر کسی به این شیوه تفکر ایران آشنا نباشد ، این بیت ایجاد اشکال میکند ، مگر آنکه مفهوم جان را ، عین مفهوم روح بگیرد . با وجود آن ، تلاش برای کسب سعادت ابدی روح در دین ، يك نوع خودپرستی عالیتست . پیوند عمریسته بموتی است هوشدار غمخوار خویش باش ، غم روزگار چیست

## خنده رندان

رند در ژرف رویدادها ی جهان و تاریخ و اجتماع ، پوچی خنده آور می بیند . او به این پوچی و پریشانیهای شگفت انگیز ، علیرغم سینه ای که مالا مال از نگرانی و درد است میخندد .

سینه مالا مال در دست ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی بجان آمد ، خداراهمدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو  
 ساقیا جامی بن ده تا بیاسایم دمی  
 زیرکی را گفتم این احوال بین ، خند ید و گفت  
 صعب روزی ، بوالعجب کاری ، پریشان عالمی  
 این پوچی ، بیان دشواری فهم معمای جهان و تاریخ و انسان نیست ، بلکه  
 بیان گوهر پر هیر و ویر جهانست که در آدم نیز بازتابیده شده است . از این رو  
 نیز

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی دیگر بیاید ساخت و زنو آدمی  
 پس باید عالمی دیگر از نو ساخت و سپس آدمی نوین .  
 خلقت عالمت که پریشان و پوچ و شگفت آور و درد آور میباشد . ورنه از  
 این پوچی نمیترسد و جرئتش را بزندگی و خوشباشی و جان پروری از دست  
 نمیدهد .

« پوچ بودن » ، رویه دیگر « معاست » . هر معمانی همانسان که نوبه نو  
 انسان را به تلاشی تازه در حل خود میانگیزد ، همیشه این تجربه را نیز  
 میآورد که هر حل آزمائی ، پوچست . آنچه در دست است پوچست  
 و آنچه معناوگر بختنی است ، معاست . پوچی و پیچیدگی ، دو رویه  
 معمایند. آنکه نمیتواند پیچیده را بگشاید ، همیشه به بن بست پوچی میرسد .  
 رند بکسی که به او پیشنهاد میکند « در میان دایره بیاید » ، تا آسایش  
 بیاید ، و از گیر همه ناراختیها و دردها رهائی بیاید ، بخنده میگوید کدام  
 پرگاری ؟ پرگاری نیست که دایره ای بکشد یا کشیده باشد . منطقی و نظمی  
 ( یا آنچه نظم و یا میان و پیرامونی فراهم آورد ) نیست که ما در میانش ،  
 آسوده بشویم .

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره ای  
 بخنده گفت ، که حافظ چه جای پرگاری  
 از این رو خنده رند ، به ساختار و گوهر نا هم آهنگ و پریشان و پوچ جهان و  
 تاریخ است . به اینکه نقطه مرکز و پیرامون ، نامعین است . به اینکه از تشبیه

مرکز و پیرامون (پرگار) نمیتوان به سکون و آسایش خود ، در برابر تلاطم و نا آرامی پیرامون رسید . عطار ، نقطه ثابتی در میانه خود دارد که میتواند همه حیرت و گیجی سیر در پیرامونش را تحمل کند . حافظ این پرگاری بودن انسان ( هم سکون در نقطه مرکزی و هم نا آرامی در پیرامون را ) را افسانه میدانند . اوست که میداند تغییر وضع انسان و یافتن راه زدودن درد ، نیازمند به « از نو آفرینی جهانست » . این جهان را باید سوخت ، تا جهانی دیگر را بتوان ساخت . ولی انسان از نو ، جهانی از افسانه خواهد ساخت .

## آرزوهای متضادِ رند

آرزوهای متضاد رند ، بیان تضاد گوهری و روانی اوست . از یکسو از می ، میخواهد که او را از خلوت بیرون کشد و دریدر و قلاش ، و ضمنا لایالی سازد ( او لایالی نیست ، چون لایالی بودن ، نشان بیغم بودن و خام بودنست ولی میخواهد با آن شراب ، لایالی ساخته بشود ) . از سویی آسایش و خلوت ( جای خالی ) میخواهد .

ساقی بیار جامی و زخلوتم برون کش

تا دریدر بگردم ، قلاش و لایالی

از چهار چیز مگذر ، گر عاقلی و زیرک

امن و شراب بیفش ، معشوق و جای خالی

واین تضاد ، پیامد تفکر او در باره افسانه بودن حقیقتست . آنچه میکشد ( ویا ما با رغبت میخواهیم و آرزو میکنیم ) ، فریب است . من وقتی آسایش آرزو میکنم ، آسودگی مرا میکشد ، این آسایش و خواست مرا میفریبد و وقتی دریدری و گریز از خلوت را میطلبم ، باز این خواست مرا میفریبد . هم خلوت میخواهد و هم دریدر گشتن را .

حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم

تا خود چه نقش بازد ، این صورت خیالی  
 هر آرزویی و ایده آلی ، خیال وصلیست که انسان را میفریبد . انسان در همه  
 ایده الها و آرزوهایش ( چون همه کشنده و طبعاً فریبنده هستند ) بدام میافتد  
 و زیرک بودن ، نفرت بی اندازه به گرفتاری در دامهاست . هر آرزویی و ایده  
 آلی ، انسان را بدام میاندازد ورنه وجودیست که آزادی از دامها ، ایده آل  
 اوست .

## سرچشمه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها

تئوریهای مختلفی در سده هیجدهم در اروپا در باره دین پیدایش یافت .  
 یکی اینکه دین پاسخ به نیاز انسان در گریز از ترسهای او ، و برای چیره شدن  
 بر ترسهای او پیدایش می یابد . با مفهوم یا تصویر خدا ، میتوانست نترسد  
 یا بر هر گونه ترس چیره شود . دیگری آن بود که دین ، ساخته و پرداخته  
 شاهان و آخوندها برای حقانیت بخشیدن به قدرت خود و مطیع ساختن و آرام  
 ساختن مردم است .

اگر ما از اشعار حافظ بخواهیم نتیجه منطقی بگیریم ، به این تئوری میرسیم  
 که انسان ، وجودیست زاینده افسانه ها . ویژگی این افسانه ها ، قدرت  
 افسونگری آنهاست . افسانه هائی که از انسان میتراوند و میجویند ( نه  
 ساخته میشوند ) افسونگرند . و این افسانه های خودجوش ، خود اورا نیز  
 افسون میسازند . نه اینکه انسان با اراده ، خودش ، خودش را بفریبد . بلکه  
 این افسانه ها ، چنان قدرت تحولگری دارند که انسان را بی اراده و بی خود  
 آگاهی ، باینسو و آنسو میکشند .

دین از دید رند ، تراوش همین وجود معنائی انسانست ، چه در مقابل پدیده  
 های ترس آور ، چه در برابر سایر پدیده ها ، این ماهیت معنائی انسان  
 پدیدار میگردد . دین ، يك واکنش استوار برجھلش در برابر رعد و برق نیست ،

بلکه وجود معنایی او در هر عملی و اندیشه و احساسی ، بشکل افسانه ای  
پدیدار میشود .

« آگاه شدن به قدرت افسونگر افسانه ، بیدارشدن از افسانه است » . از این  
پس ، آن افسانه در انسان تاءثیر نمیکند ( بدام افسانه نمیافتد ) ، بلکه افسانه  
میتواند ( اگر بخواهد و بتواند ) وسیله او قرار گیرد ، و دیگران را با همان  
افسانه ، با اراده بفریید ، و افسون بکند .

بدینسان نه تنها دین ، افسانه است ، بلکه هر عقیده و ایدئولوژی و مکتب  
موثر فلسفی ، و هر ایده آلی نیز افسانه است . ولی تا انسان از این افسانه  
بیدار نشده است ، در این افسانه میتواند زندگی کند . ولی آنکه از افسانه  
دین ، فریفته میشود ، پس از بیداری نیز ، افسونگری را که از افسانه آلت  
ساخته است غیر از افسانه می یابد . نیاز به افسانه اش بجا میماند ولو آنکه  
از فریبنده با افسانه اکراه دارد . اینست که رو برگردانیدن از آخوند و پیر و  
ایدئولوگ ، دل کندن از افسانه دین یا ایده آل نیست . رند ، به دین و  
ایدئولوژی ، مانند روشنگران نمینگرد . استفاده از دین و ایدئولوژی بکردار  
آلت فریب ، دلیل نمیشود که مقتدران آنرا طبق خواست خود ساخته و پرداخته  
باشند . افسانه ، افسون میکند چون از خود انسان میتراود . همچنین دین یا هر  
ایدئولوژی، يك واکنش خالص در برابر ترس یا به خطر افتادن يك سود نیست .

## آنکه با افسانه افسون میکند ایمان به افسانه ندارد

بکار بردن افسانه ( به کردار وسیله ) برای افسون کردن دیگران ، موقعی  
ممکنست که انسان ، خود دیگر ایمان به آن افسانه نداشته باشد ، یا به عبارت  
دیگر در درون آن افسانه نباشد . او از دامنه جاذبه آن افسانه ، بیرون آمده  
است . موقعی انسان در درون افسانه و با افسانه زندگی میکند که « ایمان به



افسانه ، بنام حقیقت دارد « و در آن فقط حقیقت می بیند نه افسانه . ولی وقتی متوجه و بیدار شد که « آنچه را تا کنون حقیقت می گرفته » ، چیزی جز افسانه نبوده است ، که او را بدون اراده و آگهی خودش ، باینسو و آنسو میکشیده ، نفوذ و قدرت آن افسانه بر او پایان می پذیرد . او خود را از درون افسانه ، بیرون میکشد و خود را از افسانه جدا میسازد ، و نفرت از آن پیدا میکند که چیزی ، ولو بسیار مقتدر ، او را بکشد . نفوذ و قدرت افسانه بر او ، تا هنگامیست که انسان نداند که آن حقیقت ، افسانه است ، و از افسانه ، فقط آگاهبود حقیقت دارد ( آنچه را امروزه آگاهبود دروغین میخوانند ) .

هر افسانه ای در اثر افسونگریش ، آگاهبود انسان را چنان تغییر میدهد که آن افسانه ، بشکل حقیقت در آگاهبود ، پدیدار میشود . با افسانه ، میتوان آگاهبود انسان را چنان عمیق تغییر داد ، که افسانه در آن تبدیل به حقیقت میشود . آنچه ما در آگاهبود خود ، واقعیت ، حقیقت ، روشنی و صداقت میدانیم ، در واقع ، روایا ، افسانه ، تاریکی و دروغست .

آگاهبود ما ، هرچیزی را وارونه آنچه در واقع هست ، می نماید . آنچه در آگاهبود ما ، حقیقتست ، در واقع ، افسانه است . آنچه در آگاهبود ما شادیست ، در واقع غم و اندوهست . آنچه در آگاهبود ما واقعیت است ، در واقع ، روه یا و خیالست . آنچه در آگاهبود ما راست است ، در واقع ، دروغست . آنچه در آگاهبود ما خدا ست ، در واقع ، شیطان یا اهریمنست . انسان ، افسانه اش را حقیقت میانگارد . انسان اندوه و دردش را شادی می شمارد . انسان ، خیال و وروء یایش را واقعیت میداند . انسان به اهریمنش ، بنام خدا ایمان دارد . این يك شك و بدگمانی ، ریشه ایست ، و معرفتهای ما در آگاهبود مان را باور ندارد . رند به آگاهبود خود ، به خود ، شك میکند ، درحالیکه این شك به خود ، شك به جان ( زندگی ) نیست .

افسانه ، قدرت استحاله يك ضد به ضد دیگر است ، و افسون افسانه در اینست که سیر و چگونگی این استحاله را از آگاهبود میزداید و فراموش

میسازد که يك ضدی ، ضد دیگر شده است . فراموش ساخته است که افسانه ، حقیقت شده است . فراموش ساخته است که خیال ، واقعیت شده است . فراموش ساخته است که اندوه و درد ، شادی شده است . فراموش ساخته است ، که ضرورت ، آزادی شده است .

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفه بما روزالست آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خمر بهشتست و گرباده مست هر چه او ریخت ، باید به ضرورت خورد ، ولی این ضرورت برای رند ، تبدیل به احساس آزادی شده است . همان گونه ، زهد و دین و ... بدنبالش ضدش را که خود بینی باشد با ضرورت میآورد و این را نمیتوان بر زاهد و دیندار ، عیب گرفت .

گله از زاهد خودبین نکتم ، رسم اینست

که چو صبحی بدمد ، در پیش افتد شامی

تاریکی بدنبال روشنی بطور ضروری میآید . افسانه بدنبال حقیقت ، بضرورت میآید . دام پس از دانه ، خودبینی پس از زهد ، بضرورت میآید .

## افسانه رندی

رندی هم افسانه افسونگریست . رندی ، همه چنان افسون میکند که هر کسی به هوای رند شدن میافتد . و درست افسانه رندی را « پیران صوفی » روی جهالتشان و شیخان دین روی گمراهیشان ، آفریده اند .

ما را برندی ، افسانه کردند پیران جاهل ، شیخان گمراه

درست در اثر شیوه رفتار و تفکر پیران و شیخان ، رندی پیدایش می باید ، و افسانه افسونگری میشود که سراسر جامعه را مفتون میسازد ، و بدنبال خود میکشد . از سوئی اسلام و از سوئی تصوف ، ناخواسته ولی بطور ضروری ، سبب پیدایش رندی شدند که در واقعیت برضد دین و تصوفست ، چون در اثر افسانه بودن هر دو ، خودرا فراسوی هر دو برده است .

آتش زهد و ریا ، خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

ریا همان شب و تاریکیست که پس از روشنائی زهد و دین در آگاهی ، میآید .  
و درست همان زهد و ریا ، با دست خودش سراپای محصول دین را یکباره  
میسوزاند . همانسان تصوف ، دچار همین ضرورتست که خودش را نا خواسته  
و نادانسته ، میآفریند . رندی ، در اثر منطق ضروری خود عقاید و ادیان و  
ایدئولوژیها ، پیدایش می یابد . درست خود همین عقاید و ادیان و  
ایدئولوژیها هستند که افسانه افسونگیر رندی را بیخبر از رفتار و تفکر خود  
، میآفرینند . همان رندی که برضد عقاید و ادیان و مکاتب برمیخیزد ،  
مطلوب خود عقاید و ادیان و مکاتب نیز میشود ، و خودرا بشیوه ای با آن  
میآمیزند . رندی که روزگاری از آنها نیز خوار و پست شمرده میشد ، ایده آل  
خود آنها میشود . ازاین پس مشتبه سازی رندی با عرفان و جوانمردی و ایمان  
آغاز میگردد ، و بسختی میتوان « چهره یکدست رندی » را از زیر این همه  
مشتبه سازی ها بیرون آورد .

## قلب سازی که صراف شهر است

خوش حافظ و این نکته های چون زرسرخ نگاهدار که قلاب شهر صرافست  
آنکه در جامعه ، معیار و داور امتیاز ، میان حقیقت از افسانه ، واقعیت از  
رویا ، نیکی از بدی ، ریا از صفا ، هست ، درست همان کسیست که خودش  
قلب میسازد و قلب میفروشد . کسیست که خودش قلب را میسازد و بجای  
اصل ، به مردم میاندازد . ریای پیر و شیخ ، یا هر ریای دیگری در اجتماع ،  
مشتبه ساختن قلب با اصل ، و فروختن قلب بجای اصلست .

ولی درست همین قلب ساز جامعه ، نه تنها مورد داوری قرار نمیگیرد ، بلکه  
خودش ، داور معتبر در اجتماع ، میان قلب و اصل میشود . کسیکه منفعت  
خودش را در فروش قلب بجای اصل ، جلب میکند ، داور کلی میان اصلها و

قلبهادر اجتماع می‌گردد .

بر ضد فروش قلب ، موعظه میکند و وظیفه اش منع قلب فروشان از فروش است ، ولی خودش قلب می‌سازد و در دسترس قلب فروشان میگذارد . او که می باید میان افسانه و حقیقت ، تمایز بگذارد و به مردم بفهماند که افسانه کدامست ، و نگذارد در دام بیفتند ، خودش افسانه را میفروشد ، و برای مردم بنام داور و نگهبان حقیقت ، دام میگذارد و دروغ میفروشد .

افسانه فروش حقیقت نماست . ستم فروش ، داد نماست . استبداد فروش آزادی نماست . با نام نگهبان حقیقت و داور حقیقت از دروغ ، در برابر کسانی که احترام برای حقیقت قائلند ، اعتبار و نامی برای خود دست و پا میکنند و سپس قلبهائی را که ساخته اند به مردم میفروشند ، چون قاضی که حکم کند قلب چیست ، خود آنها هستند .

همه پاسداران و نگهبانان و داوران حقیقت در اجتماع ، فروشندگان و عرضه کنندگان کالای قلب در اجتماع هستند . کسیکه باید از مشتبه سازی میان افسانه و حقیقت باز دارد ، کسیست که تمام قوایش صرف آن میشود که افسانه را با حقیقت مشتبه سازد . این بد گمانی به نگهبانان و دارندگان حقیقت ، به نومیادی از زندگی نمیکشد ، بلکه نشان امید به زندگیست .

درست نگهبان و داور حقیقت میشوند تا از قدرت افسونگر حقیقت ، بسود خود استفاده ببرند . رند ، این کار را يك کار طبیعی هر آخوند و پیری و رهبری میداند . هرکسی که در جامعه معیار و مرجع حقیقت میشود ، دچار همین بلا میگردد . این يك استثنای از قاعده نیست ، بلکه درست يك قاعده است ، و آنکه از این فرصت برای فروش قلبهائش استفاده نمی برد ، يك استثناء هست که روی آن نباید حساب کرد . يك پیر یا واعظ حقیقی ، يك استثنای کیمیائیست ، در برابر زاهد و روحانی و آخوند قلب فروش و زرننگ که يك قاعده همگان نیست . رند ، این عیب نهانی و گوهری را میشناسد و قلاب شهر نیز نمیتواند قلبش را به او ببندازد

قلب اندوده حافظ براو خرج نشد کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود

اینکه کسی بخواهد نگهبان حقیقت را از « مخلوط ساختن حقیقت با دروغ » و فروش دروغ بجای حقیقت باز دارد ، می‌خواهد گره بیاد بزند .  
 گره بیاد مزین ، گرچه بر مراد رود که این سخن بمثل ، باد با سلیمان گفت خود باد ، بیان این واقعیت ضروریست که نمیتوان به آن گره زد ، و باد را پای بند چیزی و ساکن ساخت . ضد در پی ضد ، ضرورتا میاید و نمیتوان پیدایش يك ضد را از ضد دیگر باز داشت . حقیقت ، اگر چه در ظاهر ضد افسانه مینماید ، ولی افسون افسانه است و نگهبان حقیقت ، میدانند که چگونه میتوان از اکراه به افسانه ، ایمان و اعتماد به حقیقت آفرید . کسانیکه از افسانه می‌گریزند بآسانی بدام حقیقت میافتند . ولی این قلب فروشان حقیقت نما ، میدانند که رندی ، راهبردن به گنجست که همگان نمیشناسند

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

و شیخ و پیر و ..... کمیابی طریقه رندی را میشناسند و این فرصت رند بودن را غنیمت میشمارند . شناختن طریقه رندی ، رندی در رندیست . همه قدرتخواهان از شیخ گرفته تا پیر ، رند رندند ، ته رند . از رندی میتوانند بعنوان وسیله برای منفعت خود استفاده ببرند . رند ، دام را میشناسد تا در دام نیفتد ، قلب میشناسد تا کسی قلب به او نیندازد ، ولی رند ، دام میشناسد تا در دامگذاری از آن بهره ببرد . قلب میشناسد ، تا قلب بسازد و آنرا خوب بفروشد . افسانه را میشناسد ولی میدانند چگونه میتوان آنرا بنام حقیقت فروخت . او رند رندست ، او رند زرتنگست ، نه رند زیرک . کسیکه اصل را از قلب میشناسد ، هم داور خوبیست و هم قلب ساز خوبیست . این دیگر بسته به قصد او دارد که چه می‌خواهد با این معرفت بکند . می‌خواهد دیگران را از قلب فروشی به خود باز دارد ، یا می‌خواهد برای قلب سازی و قلب فروشی از آن استفاده کند .

رند و وجود خدا

برای رند، وجود خدا، مسئله نیست، چون برای او خدا نیز مانند انسان وجودیست که وقتی حقیقت یافت و یا خواست حقیقت بیابد، افسانه‌ای افسونگر میشود. مسئله این نیست که خدا هست و یا نیست، بلکه خدا، در تاریخ، چه افسانه‌هایی شده است و چه اندازه و چگونه افسون کرده است میکند، و چه دامهائی از آن ساخته‌اند و چه دامهائی از آن میتوان ساخت و چگونه میتوان با آن فریفت. مسئله، مسئله وجود خدا نیست، بلکه «افسانه ایست که از خدا» افسون میکند. خدا در تاریخ، در پیامبران و مظاهرش، حقیقت یافته است و اینها افسانه‌های افسونگر خدایند. برای یک ماتریالیست (ماده‌گرا) و اثئیست (ناخداگرا)، مسئله وجود خدا، مسئله بنیادیست. گام نخست او همینست که بطور بنیادی، نفی وجود خدا را بکند. ولی برای رند، وجود یک چیز بخودی خودش مهم نیست، بلکه جاذبه یا دافعه‌ای که افسانه آن چیز دارد. خدا هم در افسانه‌هایش مهمست، و باید در کنار افسانه‌های بسیاری که از وجود انسان تراویده‌اند و با آن میتوان انسانها و جوامع را افسون کرد، سنجیده شوند. هر خدائی، چه افسانه‌هایی دارد، مهم‌تر از ایزدشناسیست. چه ما خدا را انکار کنیم چه نکنیم، افسانه‌های خدا، در انسانها افسونشان را دارند، و روی همین افسونی که دارند، قدرخواهان به عنوان وسیله از آن بهره میبرند. مسئله، مسئله کشش این افسانه است، نه مسئله «اثبات و انکار عقلی و منطقی و علمی آن». خدائی که باشد و افسون نکند، برای رند، ارزش گفتگو هم ندارد. خدا تا افسانه نشود در انسان هیچ تأثیری نمیکند. با افسون افسانه این خداست که مردم را آزار میدهند که چه باید کرد و چه نباید کرد و آنها را از زندگی کردن خوش، و دوست داشتن همدیگر، باز میدارند. با اتکاء به کمال او (کمال، همیشه افسانه است) هست که میتوان به اوامر و احکام و معیارهای اخلاقی و حقوقی و سیاسی او، اعتبار مطلق قائل شد. از یکسو رند، نشان میدهد که اوهم همه کارهایش را میتواند از خدا بداند و همانقدر که اهل دین هر کاری را که میکند خدائی میداند، اوهم هر کاری میکند، مستقیم از خواست خدا

میداند ، او عشق میورزد چون خدا میخواهد ، او شراب میخورد چون خدا میخواهد . اگر نسبت دادن آن اوامر و احکام دینی بخدا ارزش و اعتبار دارد ، این نسبت دادن نیز ارزش و اعتبار دارد .

ولی شالوده این اعتبار و ارزش ، قبول « کمال خدا » هست . رند میداند که راه نجات ، نگرفتن عیبست . نه اینکه زاهد و فقیه و قاضی از مردم برای عدم انطباق با اوامر الهی ، عیب نگیرند ، نه اینکه رند ، از این عیب گیران حرفه ای که خود را مأمور رسمی خدا برای عیب گیری میداند ، عیب نگیرند ، بلکه از همین افسانه های خدا نیز نباید عیب گرفت . انسان باید نظر خطا پوشنده داشته باشد . این خطاها ، از ضرورت ساختار این آفرینش معیوب خدائی سرچشمه میگیرد ، و برای رفع خطاهای او باید این عالم را تغییر داد ، و با عیب گیری از او و نصیحت کردن به او ، جز آوردن ملالت کاری نمیتوان کرد .

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد پیری که باید عظمت اخلاقیش در همین خطا پوشی نشان داده شود ، از راه لطف میگوید که خداهم در آفرینش خطائی نکرده است . درست در این بیت اعتراف به آن میشود که خطاهای بسیار در آفرینش شده است ، و خداهم کامل نیست ، و خداوند کامل ، و کمال آفرینش ، هر دو افسانه ای بیش نیستند . ولی پیر مغان که سرمشق اعمال و افکار ماست ، خطا پوشست و راه نجات رند از خطر ، گفتن چنین حرفیست . و با قبول خطا کاری در خلقتش ، اوامر و احکامش از اعتبار و ارزش میافتند . اگر « خلقت تکوینش » ، جای خطا پوشی دارد ، « خلقت تدوینی » اش ( کتابهای مقدسش ) بیشتر در خور خطاپوشی هستند . نتیجه عیب گیری ، کسب قدرت و مرجعیت اجتماعی و اخلاقی و دینی است . آنها برای استقرار حکم خدا هست که عیب میگیرند ، بدینسان به قدرتشان حقانیت میدهند . ولی رند چنین مفهوم خدائی را مانند عرفاء نمی پذیرد . خدای مقتدر ، خدای افسونگر نیست ، بلکه گوهرش زورورزی و قلدری است . خدای افسونگر ، فقط با افسونش دلها را میریاید ،

و نیاز به زور و قلدری و تحمیل اراده اش ندارد . از این رو خدای افسونگر ، خدای لطیف ، خدای حسن ، خدای عشقت . و خدای عشق ، خدای غیر سیاسی است . خدای قدرت ، خدای سیاسی است . خدای قدرست که در سراسر قرآن ، میترساند تا مردم ایمان آورند و اگر ایمان نیاورند با آنها چنین و چنان خواهد کرد و جهان را بر سر آنها خراب خواهد کرد و کوه را بر سر آنها خواهد کوبید . از جمله این قصص وحشت انگیز برای آماده کردن مردم برای ایمان ، حدیث عاد و ثمود است . و رند سفارش میکند که

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم

شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

همه قصص انبیاء در قرآن ، همینگونه قصه است که تناسب با فکر بدوی عرب در آن هنگام داشته است . قصه های انذار ( ترساندن ) یا وعده های خوش در ایمان آوردن است . این وحشت انگیزیها ، با تفکر لطیف رند ، هیچگونه تناسبی ندارند . از این رو نیز هست که برای رند ، خدای افسونگر ، « خدای مقتدو » نیست ، بلکه خدای عشق میباشد . همینطور انسان افسونگر در واقع ، انسان زورگو و قدرت پرست نیست . خدای مقتدر ، عاجز از افسونگریست ، و در اثر این ناتوانیست که دست به زور ورزی میزند ، میترساند ، خشمگین میشود ، انتقام میکشد ، مکر و خدعه میکند ، امر میکند ، میگشود ، در جهنم ، زجر و عذاب و شکنجه میدهد ، با نگاهداشتن کوه سینا روی سر یهودیها ، از آنها پیمان میگیرد که اگر این میشاق را نپذیرید ، کوه را روی کله اتان خواهم کوبید . برای رند ، این گونه خدا ، خدا نیست ، و حقیر تر از آنست که به آن نظر بیندازد و آنرا بکل نادیده بگیرد . اینها افسانه ای از خداست . او با قدرتهائی که افسون میکنند کار دارد ، و هر افسونی ، ریشه ای در لطف دارد . هر افسونی ، ایمان به آن دارد که با انسان فقط میتوان از راه لطف روبرو شد و از زور صرفنظر کرد . فریبنده در جهان رندی نیز ، افسونگر و لطیفست . دامگذران حافظ نیز اهل پیکارنیستند ، بلکه با لطافت ، بدم میبندازند . دوره جهاد و خدای مجاهد ، پایان یافته است .



## معرفت برای رند چیست ؟

معرفت ، شناختن افسانه در حقیقت هست . شناختن فریب در آگاهی هست . درست ، آگاهبود است که افسانه ، آنرا تسخیر کرده است ، و خودرا سنجه هر چه شناخته میشود کرده است . الك ما افسانه است . هرچه در الك افسانه ماند ، حقیقتست . ولی حقیقت درست آنچه‌یزست که از الك افسانه رد شده است ، و دور ریخته شده است . معرفت ، به حقیقت نغیرسد ، و غایت معرفت ، شناختن حقیقت نیست ، بلکه شیوه رهائی از حقیقت ، در کشف افسانه ایست که میزان معرفت ( الك ) شده است . این افسانه است که آگاهی مارا تشکیل میدهد و ما از هرچه آگاهییم ، حقیقت میدانیم . قدرت حقیقت ، قدرت افسانه ایست که آگاهبود انسان را بوجود آورده است . ما آگاهبود خودرا باید عوض کنیم . و ما برای تغییر آگاهبود خود ، همیشه از افسانه‌ای دیگر ، « الك تازه آگاهبود » را میسازیم . درالك ما فقط چیزهائی میمانند که هم آهنگ با افسانه مایند . حقیقت ما ، از افسانه ، مرجعیت خودرا گرفته است . ما همیشه ، افسانه را چیزهائی میدانیم که ازالك معرفتی خود دور ریخته ایم . در واقع در آنچه افسانه می نامیم و از آن اکراه داریم ، حقیقت ما دور ریخته شده است ، ولی این حقیقت ، در الك معرفتی ما نمیتواند بماند . نفرت ما از افسانه ، با عشق ما به حقیقت ، به هم گره خورده اند و يك سر چشمه دارند . همانطور که احساس حقارت ما از افسانه ، با احساس عظمت حقیقت برای ما ، با هم پیوند گوهری دارند . رندی ، افسانه را با افسانه ، به هم گره میزند ، و حقیقت را از افسانه مشتق میسازد . قدرت افسونگری افسانه در « آگاهبود از حقیقت » نمودار میشود و شکل به خود میگیرد . با درك تضاد آنها ، نباید آنها را از هم جدا دانست . و این افسانه است که اولویت بر حقیقت دارد . این افسانه است که در آگاهبود ما حقیقت را بوجود میآورد . عینیت حقیقت با آگاهبود ، بزرگترین افسانه معرفتی ماست .

## پیامدهای روانی بجای استنتاجات فکری

از گفته های رند میتوان نتایج فکری گوناگون و دور از مقصود واقعی رند گرفت ، و رند به این استنتاجات فکری چندان بها نمیدهد . انسان میتواند با این سوء تفاهات ، تصویر مطبوع خود را از افکار او بیرون آورد .

شیوه لطافت ، درست متوجه این نکته هست که استنتاجات منطقی فکری ، بسیار آزارنده و رنجاننده و نفرت انگیزند ، و درست روان شنونده را متشنج کرده و دیوار به گرد خود میکشد . لطافت در سخن آنست که این افکار ، بیخبر از شنونده و علیرغم تعبیرات غلط ولی مطبوع از آن افکار ، پیامدهای روانی و حتی گوهری و وجودی درست داشته باشند .

این افکار ، علیرغم آن تفسیرات غلط ولی مطبوع ، حالات روانی ، یا دیدگاهها نمی بوجود میآورند که انطباق با آن افکار دارند . این مهم نیست که مفسران و پژوهشگران تردست و علامه حافظ ، اشعار او را طبق میلشان و ایدئولوژیشان و دینشان ، برای دیگران تأویل کنند ، این مهم است که اشعار حافظ چه حالات ژرف روانی و وجودی در خواننده ، پدید میآورد که او حتی خود از آن بیخبر است . او در درونش ، رند شده است درحالیکه در آگاهی ، مسلمان یا زرتشتی یا کمونیست یا عارف میباشد . او علیرغم دین و فلسفه و ایدئولوژی ، رند است . او رند مسلمانست . او رند کمونیست هست . او رند صوفی هست .

## ترس از معرفت و ایمان خود به حقیقت

معرفت و « دل بستگی به حقیقت » ، آنقدر ریشه سست دارد ، که از يك نگاه عاشقانه به يك زن زیبا ، بکلی متزلزل میشود و درهم فرو میریزد .

علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد  
ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

میتروم از خرابی ایمان ، که میبرد  
محراب ابروی تو ، حضور نماز من

معرفت و « دل بستگی با حقیقت » و « حقیقت » در چنان تضاد و تعارضی  
با زندگی قرار گرفته است ، که يك نظر و چشمك زنی که چهره و سر چشمه  
زندگیست ، سراسر آن معرفت و ایمان به حقیقت را متزلزل میسازد .

این تضاد و تناقض معرفت با زندگی ، و دل بستگی به معرفت و بالاخره تناقض  
خود حقیقت ، با زندگی ، بی ریشه بودن معرفت و افسانه بودن حقیقت را  
نشان میدهد . ایمان که برترین پیوستگی هاست و با طوفان نوح هم متزلزل  
نمیشود و با قبول قربانی برترین قربانیها ، از آن نمیگذرد ، وهمه کیهان در  
برابری به پیشیزی نمیآرزد ، با کمترین تماس با مظهر زندگی ، با يك کرشمه یار  
، بنیادش از هم پاشیده میشود .

این تناقض حقیقت با زندگی ، یا تناقض معرفت با زندگی ، مسئله ایست که  
همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و مکاتب فلسفی با آن کار دارند ، و این  
قدرت بی اندازه زندگیست که افسون همه افسانه هارا بی اثر میسازد .  
کوچکترین تماس بدنی یا نظری با نمادهای بنیادی زندگی ( بهار ، جوانی ، می  
، زن ، موسیقی ، سرود ... ) سستی و بی بنیادی این حقیقت و معرفتش را  
نشان میدهد . همینکه دست در دامن زنی ، با ساق سیمین میگذارد ،  
تسبیحش که همیشه او را در پیوست با حقیقتش نگاه میدارد ، از هم پاره و  
بریده میشود

رشته تسبیح اگر بگسست ، معذورم بدار  
دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود  
با يك جام شراب خوردن ، حاصل خرقه و سجاده را در يك آن میبازد

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان دربازم  
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم

زاهد با يك نظر، دست از انکار می میکشد و حقیقتش را پشت سر میافکند  
زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد  
ایدل بهره دانش و عمرت ببادرفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی  
زهد من با توجه سنجد که بیغمای دلم مست و آشفته بخلوتگه راز آمده ای

## آنکه قدرتمند است ، سعادتمند نیست

کلمه « دولت » ، زائیده از بدیهی گرفتن تساوی قدرت و سعادتست . مردم  
مسلم میدانسته اند که هر کس قدرتمند است و یا همکار حکومتست ، سعادتمند  
نیز هست یا فقط چنین کسی سعادتمند هست . درست رند ، در عینیت دادن  
قدرت با سعادت ، شك میکند .

گفتن این که دولت (سعادت) در دولت ( قدرت ) نیست ، شاید بگوش ما  
سنگین نیاید ، ولی برای کسانی که برای نخستین بار این بد گمانی و بدبینی به  
قدرت را میشنیدند ، بسیار سخت و شگفت آور بوده است .

دلا دایم گدای کوی اوپاش بحکم آنکه دولت جاودان به  
در کوی او ناچیز بودن ، سعادتست بزرگ ، چون آن سعادت ، همیشه گیسست  
نه در سازمانهای قدرت مقام داشتن ، چون این موقت و خطرناکست .

ابروی دوست گوشه محراب دولتست آنجا پمال چهره و حاجت از او بخواه  
دانی که چيست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن  
گفتم ای مستدجم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت  
شکوه تاج سلطانی که بیم جان دراو درجست  
کلاهی دلکش است اما بترك سر نمی ارزد

## رندی ، شیوه زندگی است نه يك جهان بینی و نه يك جهان نگری

ادیان و مکاتب فلسفی وایدئولوژیها و فرق صوفی ، همه جهان بینی ها ( دستگاههای بینشی ) ویا جهان نگرها ( دستگاههای تصویری یا نگاره ای ) هستند ، که باید درآن « شیوه زندگی » را یافت . شیوه زندگی ، در فضای يك جهان بینی یا يك جهان نگری ، عبارت بندی میشود و واقعیت می یابد .

ولی رندی ، يك شیوه زندگیست که جهان بینی ها و جهان نگرها در درون آن ، قرار داده میشوند . از شیوه زندگی رندیست که جهان بینی ها و جهان نگرها ، دیده میشوند . اینها مصالح و مرادی هستند که برای عبارت بندی آن شیوه زندگی بکار برده میشوند ، و تنها قسمتهای بریده بریده و برگزیده از آنها هستند . رند میتواند در جهان بینی ها یا جهان نگرها ی مختلف ، خود را عبارت بندی کند ، چون برای او ، اصل ، زیستن است نه آن عبارت بندی ها گرفته از افسانه ها . فقط او نمیکند که جهان بینی یا جهان نگری ، قالب او بشود . گرفتن يك اصطلاح یا کنایه یا تصویر ، شیوه زندگی او را تنگ و محدود و اسیر نمیسازد . بکار بردن اصطلاحات و کنایات و ابهامات و تصاویر دینی و عرفانی و فلسفی و اسطوره ای ، اعتقاد و پابستگی او را به آنها نشان نمیدهد . آنها میانگارانند که فقط در فضای يك دین یا اسطوره یا عرفان ، میتوان زندگی کرد ، ولی او به عکس ، با اصالت دادن به زندگی ، دین و فلسفه و عرفان را اسطوره و افسانه را در فضای زندگی قرار میدهد . او گستره زندگی را فراختر از همه آنها میداند ، و محدود ساختن زندگی را در قالب هر کدام از آنها برضد اصالت زندگی میشمارد . از این رو با افکار و اشعار رندانه ، نمیتوان يك دستگاه منسجم فکری یا يك

جهان بینی یا يك جهان نگری ساخت . تناقض و ناهم آهنگی افکار ، برای يك دستگاه فكري ، ناپذیرفتنی است ، ولی برای رند این منطق است که تابع زندگیست ، نه آنکه زندگی ، تابع منطق باشد . منطقی نباید زیست ، بلکه تا آنجا که منطق به پرورش زندگی یاری بدهد ، آنرا میپذیرد . عقل و منطق و روش عقلی در خدمت زندگی ، نه آنکه حاکم بر زندگی . زندگی ، اسیر عقل نیست . وقتی عقل زندگی او را خشک میکند ، عقل را رها میکند چون زندگی باید تاز و تازه باشد . ولی رابطه رند با عقل و منطق ، با رابطه عارف با عقل و منطق بسیار تفاوت دارد .

## بر ضد « عشق به زندگی » برخاستن

کسیکه میکوشد تا « آنچه گوهر زندگی در اوست » بپوشد ، علیرغم این ریاکاری ، زندگی و عشق به آن ، خود را آشکار خواهند ساخت .

گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق غماز بود اشگ و عیان کرد رازمن  
عشق که برترین ویژگی زندگیست ، یا هر ویژگی و هنر دیگری که در راستای زندگیست ، علیرغم همه ریاکاریها ، برای آنکه آنها را در زیر نقابهای عقیدتی و دینی و اخلاقی یا ایدئولوژیکی ... پنهان سازیم ، خود را نمودار خواهند ساخت . اهل عقیده و دین و ایدئولوژی و تصوف ، علیرغم تظاهر به فضیلتهای عقیدتی و دینی و عرفانی و اخلاقی خود ، از عهده آن بر نمی آیند که بر تراوش زندگی از خود ، پیروز شوند . حقیقت ( آنچه خود را دربرگیرنده حقیقت میداند : دین و عقیده و ایدئولوژی و .... ) و زندگی ، باهم گلاویزند و در این نبرد ، بالاخره زندگی بر حقیقت ، پیروز میشود .

بر زندگی ، در ویژگی « برون افشانی غنایش » ، هرگز نمیتوان چیره شد ، و این تلاشهای همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها بیهوده و پوچست .

در خرقة از این بیش منافق نتوان بود

بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم

## در پایان ، از عشق ، دوستی میشود

برعکس « عشق به حق ، یا عشق به حقیقت صوفیه » ، و با آنکه این اصطلاح را حافظ بسیار بکار میبرد ، ولی از آنجا که رند ، پشت به حقیقت ، و رویه زندگی کرده است ، از عشق در پایان ، همان « دوستی » باقی میماند . دانی که چیست دولت ، دیدار یار دیدن در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن از جان طمع بریدن آسان بودن ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل  
چون بگذریم دیگر ، نتوان بهم رسیدن

## در غمِ دیگران بودن

معرفت جام جم ، معرفت درد انسانها ، و اندیشیدن بدر آنها ست . این اندیشه از فرهنگ ایران که در اسطوره ها مانده است ، در همان افسانه جام جم بجای میماند . از این رو رند ، اهل غم است .

درین غوغا که کس کس را نپرسد  
من از پیر مغان منت پذیرم  
در حالی که کسی احوال دیگری را نمی پرسد ، پیرمغان که پیر رند است ، بفکر دیگرانست . از این رو نیز هیچگاه از معرفت دامها و شیوه کار برد آنها برای بدام انداختن مردم استفاده نمی برد . زیرکی ، غیر از زرنگیست .

## درک بیهوده بودن معرفتهای خود

ما سراسر عمر خود را وقف تحصیل علم و معرفت میکنیم ، و ناگهان پس از

دهه ها متوجه میشویم که همه این معارف و علومى که فراگرفته ایم ، جز خشگانیدن ریشه زندگى ، میوه ای نداشته اند . آنچه را دیگر نمیتوانیم هیچگاه جبران کنیم ، از دست دادن جوانى خود است . این معرفتها ، آنقدر از عمل ، دورو با زندگى ، بیگانه بوده اند ، که ما نه از وعظ و نصیحت ، توانسته ایم زندگى دیگران را تغییر بدھیم ، و نه خود در اثر بیجاذبه بودن این معرفت ، به آن عمل کرده ایم . واگر عمل کرده این ، زندگى از آن عمل ، پژمرده و افسرده شده است . از سوئى بی ارزش بودن وعظ و نصیحت خود را در مردم درمى یابیم . واز اینکه فقط اسباب ملالت دیگران میگردد و هم خود از این معرفت ، ملول شده ایم .

بر درمدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه گشادى طلبیم  
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
درکار چنگ و بریط و آواز نی کنم  
از قیل و قال مدرسه حالى دلم گرفت یکچند نیز خدمت معشوق و مى کنم

## رند جهانسوز

معرفتى که رند میجوید ، چستى و چالاكى در دام شناسیست . رند در واقع حقیقت جو نیست ، بلکه دامجوست . رند حتى به قدرت قلب شناسى دیگران در خود ، آفرین میگوید و آنرا بزرگ میشمارد :

گفت و خوش گفت ، بروخرقه بسوزان حافظ  
یارب این قلب شناسى زکه آموخته بود ؟

گفتى از حافظ ما بوى ریا میآید آفرین بر نفست باد که خوش بردى بوى  
ازاینکه دیگرى ، به رباى حافظ پی میبرد ، نه تنها از انتقادش غیرنجد ، بلکه به آن آفرین هم میگوید . دام شناسى و قلب شناسى ، برترین معرفتست . مرغ زیرک حافظ که نماد این گونه معرفتست ، نشان انسانىست که در هر جانى و در هر علمى و در هر دینى ، در هر معرفتى و در هر حقیقتى ، سوء



ظن به وجود دام دارد ، تا جان خود را نه تنها نگاه دارد ، بلکه تا خود را آزاد از چیرگی هر چه بر او چیره میشود و آزادی را از او بگیرد ، نگاه دارد .  
رند ، همیشه بطور شدید و مداوم ، انتظار آنرا دارد که بدام افکنده شود ، فریب داده شود و به اشتباه انداخته شود . « همه معرفتها و حقیقت ها و عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها » دام هستند . شکش به امکان دام بودن ، تبدیل به سوء ظنی میشود که در زیر هرچه خود را حقیقت و علم و معرفت میدانند ، دام برای یافتن قدرت بر خود می یابد . بدینسان همه جهان با این آتش ، سوخته میشود . مفهوم راستی که در فرهنگ ایرانی ، بیان فشانیدن گوهر است ، طبعاً پوسته ریا و نفاق و تزویر را میسوزاند . راستی گوهری نه تنها در پوسته ریا و جلوه و تزویر ، زندانی و در عذابست ، بلکه این راستی ، آشفشان نیست که بالاخره این پوسته را خواهد سوزانید و برون افشانده خواهد شد .

برای او هر گونه ظاهری ، تظاهر و ظاهر سازیست . هر ظاهری ، فریبست ، هر جلوه ای ، فریب است . هر ظاهری ، دانه ای ایست که در زیرش قدرت خواهی ، دامی گذاشته است . هر ظاهری ، مانور است برای مشتبه سازی افسانه با حقیقت . آنچه به ظاهر برای انسان حقیقتست ، آنچه روشنی و جلوه حقیقت را دارد ، افسانه است ، تا انسان را در چنگال قدرت خود درآورد . هر علمی ، هر نوری ، هر معرفتی که میخواهد انسان و پدیده ها و رویدادها را برای انسان روشن کند ، به او حقیقت را بدهد ، قدرت طلبی در آن ، و با آن ، دام گذارده است ، و در کمین بدام افتادن حقیقت جو است .

البته این شیوه تفکر رند ، دنباله ایست از این اندیشه که « علم ، قدرت میباشد » . اگر علم ، قدرتست ، نه تنها آنکه علم را فرامیگیرد ، به قدرت میرسد ، بلکه آنکه آموزگار علم و حقیقت و معرفتست ، از آن علمش ، به قدرت میرسد و میخواهد به قدرت برسد . پس آنکه عالمست ، علمش را فقط برای انسان دوستی و با صرف نظر کردن از خود ، بدیگران هدیه نمیکند ، بلکه در درجه اول ، آن علم را برای کسب و تأمین قدرت خود بکار میبرد .